بسم الله الرحمن الرحیم

درس خارج اصول 10/11/1386

عرض کردیم که شهید صدر برای مفهوم چندتا ضابطه ذکر کردن ،ضابطه ای که خودشان بیشتر به آن مشی کردن این هست که برای اینکه یک جمله ای دلالت بر مفهوم داشته باشد دورکن باید اثبات بشود ،رکن اول اینکه نسبتی که در جمله وجود دارد نسبت توقفیه باشد ،رکن دوم این هست که حکمی که در جمله هست به نحو سنخ الحکم باشد و سنخ الحکم را هم معنا کردن یعنی طبیعت حکم بدون لحاظ وحدت و کثرت و استغراق و همه این اعتباراتی که زائد بر اصل طبیعت هست ملحوظ نیستنند اصل طبیعت لحاظ میشود و بعد فرمودند که در واقع این سنخ الحکم در جنبه اثباتی اثبات یک فرد یعنی تحقق سنخ الحکم به تحقق فردی از افراد هست ولی انتفاع سنخ الحکم به انتفاع جمیع افراد است بنابراین چون نسبت توقفیه در واقع با توضیحی که دادیم از دو نسبت انتزاع شده یکی اینکه اگر شرط باشد جزا تحقق پیدا میکند یکی این هم هست که اگر شرط نباشد جزا منتفی هست ،اگر شرط باشد جزا محقق میشود آن سنخ الحکم که به معنای طبیعت مجرد از جمیع ملاحظات هست لازمه تحقق طبیعت این هست که فردی از افرادش تحقق پیدا کند همین که یک فرد از افرادش تحقق پیدا کند کافی است برای اینکه بگیم طبیعت تحقق پیدا کرده است ولی اگر قسمت دوم مفهوم نسبت توقفیه را در نظر بگیریم که اگر شرط نباشد جزا منتفی است معناش این است که همه افراد جزا منتفی است ،اساسا در جملات دیگه ای هم همین است فرض کنید که ما وقتی میگیم زیدٌ عالمٌ محمول ما که عالم هست که بر زید حمل میکنیم فرد یا از افراد عالم را با زید متّحد میدانیم میگیم زید اتحاد دارد با فردی از افراد ،نه اینکه عالم فرد حساب شده ،عالم در همان طبیعت مجرده استعمال شده ولی تحقق آن طبیعت به این هست که یکی از افراد عالم با زید اتحاد داشته باشد ولی اگر جمله سالبه بود ،لیس زیدٌ بعالم یعنی زید با هیچ یک از عالمها متحد نیست ، اینجا معناش این میشود که تمام افراد عالم با زید غیر متحد هستند، عدم اتحاد تمام افراد با عالم نتیجه گیری میشود، جمله شرطیه هم همین است ،در واقع با تحقق شرط مثلا إذا جاء زیدٌ وجب اکرامه با آمدن زید یک وجوب اکرام تحقق پیدا میکند با نیامدن زید تمام افراد وجوب اکرام سلب میشود ،مرحوم شهید صدر در واقع بعدا این بحث اصل ضابطه هست که طرح کردن بعدا وارد این میشوند که این دوتا ضابطه را چه شکلی بتوانند اثبات بکنند ،نسبت توقفیه را میتوانند اثبات بکنند یا نمیتوانند اثبات بکنند و اینکه حکم سنخ الوجود هست ،در بحوث فی علم الاصول دو مقام بحث را مطرح کردن ،بحث اثبات نسبت توقفیه یک بحث هم آن بحث سنخ الحکم را عنوان دادن ولی بعدا بحثش را نیاوردن این قسمت از کتاب افتاده است در تقریرات آشیخ عبد الساتر آمده ،من حالا نمیخواهم روی بحثهای ایشان مشی بکنم این اشاره اجمالیی به بحث بکنم که این مبنای ما که در بحث اطلاق لفظی ذکر کردیم که برای اثبات اینکه حکم و محمول ما طبیعتن هست نیاز به مقدمات حکمت نیست ، ما گفتیم العالم وضع شده بر همان طبیعت مجرّدهء محمله و برای اثبات اینکه آن مدلول کلام قید دیگری ندارد نیاز به مقدمات حکمت نیست از خود وضع ما این مطلب استفاده میشود دیگه بحث از ادامه داده این بحث نیازی نیست ،در واقع ما وقتی میگیم که آمدن زید سبب وجوب اکرام هست ، اینکه وجوب اکرام در طبیعت وجوب اکرام به کار رفته است خوب مقتضای وضع کلام است ،اینکه قید دیگری ندارد خوب همان از وضعش فهمیده میشود، همان بحثهای کلّیی که در عنوان مقدمه بحث اطلاق مقامی بحث کردیم همان مقدار کافی است. بحثهایی که شهید صدر اینجا دنبال کرده ،اینکه مقدمات حکمت جاری میشود جاری نمیشود؟ شرط اجرای مقدمات حکمت چیست؟ از این بحثها را مشی کرده که چون ما با مبناش موافق نیستیم فکر نمیکنم نیازی باشد که به آن بحثها بپردازیم.پس بنابراین عمده مطلبی که باید تا اینجا اثبات بشود ،اثبات سنخ الحکم نیست ،اثبات اینکه نسبت یا نسبت توقفیه هست اگر از راه این ضابطه بخواهیم مشی کنیم ، اگر از راه ضابطه دیگری که متکلم در مقام بیان جمیع حکم هست آنجا بود خوب بله جمیع افراد یک اعتباری زائد بر اعتبار اصل طبیعت ،اصل طبیعت درش نخوابیده که همه افراد آن طبیعت را اگه بخواهد بیان شرط همه افراد را کرده باشد باید دلیلی قرینه ای چیزی بر این مطلب اقامه بشود ،پس بنابراین آن ضابطه دیگری که وجود دارد آن ضابطه نیاز دارد به اثبات اینکه متکلم در مقام بیان جمیع افراد است، و من هنا یظهر این مطلب که تقریباتی که برای اثبات مفهوم شده تقریبات مختلف با مقدمات حکمت ،مرحوم نائینی با مقدمات حکمت ثابت میکند ،حالا صرف نظر از بحثهای متنوعی که هست ،یکی از مشکلاتی که در این بحثها هست آن این است که در مقام بیان بودن متکلم را نمیشود اثبات کرد ،مرحوم نائینی میگن که إذا جاء زیدٌ وجب اکرامه چون متکلم در مقام بیان است پس بنابراین باید تمام قیود و شرایط وجوب اکرام را بیان کرده باشد ،تمام اجزاء وشرایط این وجوب اکرامی که این دلیل ناظرش است ، این شخص این وجوب را باید بیان کرده باشد بله درست است ،ولی این اثبات انتفاع این وجوب اکرامی که این دلیل اثباتش میکند است، آیا این وجوب اکرام با انتفاء شرط منتفی است ،اما همه افراد وجوب اکرام با انتفاء شرط منتفی است متوقف بر این هست که ثابت بشود متکلم در مقام بیان همه افراد وجوب اکرام و شرط همه افراد وجوب اکرام هست، این را باید ثابت کرد و این در بیانات این بزرگواران اثبات نمیشود،این به خصوصیات مورد برمیگردد در بسیاری از مواردی که آقایون قائل به مفهوم شدن از این باب است ، من دیدم گاهی اوقات در استدلالات فقها بعضی جاها مطرح شده که آقا استدلالی که آقایون کردن مبتینی بر مفهوم شرط است و ما مفهوم شرط را قبول نداریم پس استدلال نا تمام است آن مثال را که آدم دقت میکند آن اینکه مفهوم شرط دارد اصلا ولی با قرینه مقامیه در واقع اثباش متوقف بر اثبات کلی مفهوم شرط به آن معنایی که در اصول مطرح هست نیست ، آن ویژگیهای مقام مقامی است که باید مفهوم داشته باشد و الا بعضی از ظهوراتی که در کلام است باید زیر پا گذاشته بشود ،دیدم فخر المحققین بعضی جاها این کلمات زیاد بود بعضی جاهاش مفهوم داشت ولی مفهوم با ویژگیهای مورد است و امثال اینها، علی ایّ تقدیر مهم شناخت ویژگیهای موردی است ،مرحوم آقای روحانی بحث اطلاق مقامی را در منتقی الاصول طرح کردن ولی خواستن راهی این اطلاق مقامی را به صورت یک قرینه عامه برای اثبات مفهوم اثباتش بکنند، ایشان میگن غالبا متکلم در مقام بیان شرط تمام وجوبات است ،چون غالبا در مقام بیان است این غلبه یک ظهوری به دلیل میدهد که در مواردی هم که شک میکنیم که آیا در مقام بیان هست یا نیست این ظهور دارد که در مقام بیان جمیع شرایط هست ، با این دو مقدمه میخواهند اثبات کنند که یک ظهور عامی دارد که مستند به در مقام بیان بودن است که در نتیجه ،نتیجه این روش این هست که اگر در جایی در مقام بیان شرط نباشد تجوزی به کار نرفته است چون مقتضای وضع نیست این ظهوری هست از کثرت استعمال و کثرت در مقام بیان شرط بودن ناشی شده است و این ظهور منشاء شده که در مقام شک ما اماره عرفیه کأنّ داریم بر اینکه المشکوک یلحق بالاهم الاغلب که غلبه منشاء میشود که یک نوع اماریّت نسبت به الحاق مشکوک به غالب ایجاد بشود این از همین ظهور اطلاقی هست که ناشی از این هست که غالبا متکلم در مقام بیان شرائط هست ، و بعد ایشان در واقع میگه اگر این راه را نگیم ما راه دیگری برای اثبات مفهوم نداریم و مفهوم را اگر کسی بخواهد انکار بکند تآسیس فقه جدید پیش میاد و امثال اینها ،اصل قضیه این است که اینها ثبوت مفهوم ظهور جزء مسلمات فرض کردن،اگر مفهوم نباشد انکار مفهوم فقه جدید پیش میاد یا شهید صدر تبادل مفهوم احساس کرده است ،ما اینها را نمیفهمیم بزرگان فرمودن تاسیس فقه جدید پیش میاد اگر مفهوم را به عنوان یک قاعده عام بله عرض کردیم خیلی وقتها مفهوم استفاده میشود ولی نه به استناد اینکه حتما باید یک ظهور عامی وجود داشته باشد و امثال اینها، در کلام آقای روحانی دونکته قابل بحث است یک نکته را من بالاشاره میگذرم یک نکته را یک مقداری توضیح میدهم،ایشان اولا اینکه موارد کاربرد جملیه شرطیه در مفهوم در اکثر موارد جملات شرطیه دال بر مفهوم است ،این ثابت نیست، ما مواردی که جملات شرطیه را ملاحظه میکنیم اینجور نیست هیچ اکثریتی ندارد مثالهایی که ما همانطوری تصادفی در تمرینات ملاحظه فرمودید ،آن مثالهایی که زدیم بعضی موارد مفهوم دارد بعضی ندارد این یک نکته ،نکته دیگری که هست این است که اساسا کبرویّاً حالا این بحث را نمیخواهم بحث بکنم کبرویّا ً چگونه میشود که اکثریّت موارد منشأ ایجاد ظهور میشود ، چون اکثرا این یک تحلیلهای کبروی هم نیاز دارد که حالا نمیخواهم در صحت و سقمش بحث کنم ،فی الجمله درست است این مطلب ،که خیلی وقتها کثرت استعمال و کثرت یک گونه خاص دلیل ظهور ایجاد میکند و منشأ میشود که یک دلالت اطلاقی شکل میگیرد،این ظهور نیاز به تحلیل دارد این ظهور به چی می انجامد آیا وضع جداگانه پیدا میکند چی پیدا میکند ؟ خوب این نیاز به تحلیل کبروی دارد که چطور میشود که یک ظهوری ایجاد میشود این آیا یک وضع جدید تحقق پیدا میکند من فقط به عنوان دیدگاه میگم نمیخواهم اثبات یا نفیش بکنم ،ممکن است شخصی بگه این کثرت استعمال سبب میشود که جایی که قرینهء بر خلاف نباشد تجرد از قرینه بر اینکه در مقام بیان خصوصیات نیست این تجرد موضوع له باشد بریک معنای خاصّی ، یعنی فرض کنید کلام مرحوم آقای حاج شیخ در بحث اوامر بود آن عبارت ایشان در لابلای بحث در همین بحث مفهوم شرط ایشان اشاره کرده بودن که ما ممکن ظهور صیغه امر را در وجوب تعیینی مستند به تجرد صیغه از قرینه باشد کأنّ تعدد وضع دارد ، اصل صیغه امر وضع شده برای مطلق الطلب ،خصوصیت مجرد بودنش از قرینه ندب این خصوصیت هم یک وضع جداگانه پیدا کرده است، وضعین دارد یک وضع برای اصل صیغه امر یک وضع برای قید تجرّدش ،یکچیزی شبیه این را ممکن است که کسی اینجا مدّعی بشود،به هر حال نیاز به تحلیل دارد باز نکرده بحث را کبرویا نیاز به تحلیل دارد ،چطور میشود که یک ظهور ثانویه پیدا میکند ،ظهوری که ناشی از وضع اولیه نیست آیا یک وضع تعیّنی پیدا میکند ؟ چی میشود؟ این ها خودش یک بحثهای جدی دارد ولی من نمیخواهم واردش بشوم چون به نظر ما اصل صغراش مورد تأمّل است آن این است که یک کثرت استعمال زیادی در موارد مفهوم داریم وجود دارد ما یک همچین چیزی برامون ثابت نیست نه بسیاری از موارد مفهوم استفاده میشود ولی بسیاری از موارد هم مفهوم استفاده نمیشود ما همینجوری که موارد را ملاحظه میکنیم میبینیم اگر موارد مفهوم نداشتن بیشتر نباشد کمتر نیست به هر حال هردوشون موارد بسیار زیادی هستند و ما صغرویّا این مطلبی که ایشان مدعی هست را نمیفهمیم حالا عرض کردم اصل قضیه این هست که تصورشون این هست که انکار مفهوم همه چیزها را خراب میکند خوب اگر کسی همچین تصوری داشته باشد میخواهد یکجوری مطلب را توجیح کند ،شهید صدر هم همین را میفرمودند کأنّ ما چون تبادر مفهوم برامون هست میخواهیم یک نظریه ارائه بدهیم که این وجدان خودمون را مبرهن کنیم یک امر وجدانی ،ما آن وجدان را نداریم (بحث مواردی که دال بر مفهوم است با قرینه، اینها میگن که چون مواردی که با قرینه ولو باقرینه البته اینها را توضیح نداده در کلام ایشان اینکه متکلم درمقام بیان جمیع موارد شرط است به قرینه خارجیه است ، یکی از مشکلاتی که اینجا هست آن این است که تمام مواردی که مفهوم استفاده شده بوسیله قرینه مفهوم استفاده شده است ،آیا این لازمه اش این هست که بتوانیم ما بدون قرینه هم مفهوم را استفاده کنیم چون در واقع موارد شرط را اگرشما میگید ملحق به او هست این یعنی چی این یک تحلیلهای کبروی دارد ،این ظهور چی میشود آیا معناش این است که یک اصل عقلایی داریم عقلا میگن جایی که شما شک کردید که در مقام بیان هست یا نیست بگید در مقام بیان است در نتیجه موضوع آن اطلاق مقامی را مطرح میکنیم ، ممکن یک تحلیل این باشد که دو مرحله است ،یک مرحله این هست که چون اکثرا متکلم د رمقام بیان تمام ما هو الشرط است ، شرط جمیع افراد جزا هست ،موارد مشکوک یک اماره عقلایی وجود دارد که این اماره عقلایی اثبات میکند که در موارد مشکوک هم شما حکم کنید که در مقام بیان است که نتیجه اش این میشود صغری درست میشود برای آن اطلاق مقامی یک اماره ای وجود دارد اثبات میکند متکلم در مقام بیان جمیع افراد هست در نتیجه اطلاق مقامی موضوع پیدا میکند ، یک موقع هست نه مستقیما میخواهید بگید نه ظهور در مفهوم درست میشود ، این بحثهای کبروی زیادی اینجا وجود دارد که اینها باید تحلیل بشود که ایشان چی میخواهد بفرماید،اصل نکته این است که ایشان دلالت بر مفهوم را مسلم گرفته است چون مسلم گرفته توجیح بکند و الا اصل نکته اش به خاطر این اطلاق مقامی مفهوم برای ایشان ثابت نشده است، ثبوت مفهوم مسلّم است این هم توجیحی هست برای آن مطلب وجدانیی که برای خودشون مسلم بوده است ، من تصور نمیکنم که این روش اطلاق مقامی بتواند مفهوم را به معنایی که ما در بحث مفهوم شرط دنبالش هستیم که ظهور عام هست آن را بشود اثبات کرد یک نکته ای اینجا فقط وجود دارد آن نکته را من اشاره بکنم این بحث را تمام کنم حاج آقا عقیده شون این هست که ایشان میفرمایند که ما در بحث مفهوم اگر شرط مقدم باشد میگیم ظهور در مفهوم ندارد اگر شرط مؤخر باشد ظهور در مفهوم دارد اگر گفتن اکرم زیداٌ إن جائک این در مقام بیان این هست که مفهوم از آن استفاده میشود من فکر میکنم فرمایش ایشان را باید بازگرداند به ابتدا همان ضابطه ای که ذکر میکردیم و اینجوری تحلیل کنیم که جایی که شرط مرخّر باشد در اینجور موارد ظهور دارد که متکلم در مقام بیان جمیع موارد جزاء است ، جزا را کأنّ مقدم داشته به خاطر اینکه میخواسته جمیع موارد جزا را بیان کند ،اکرم زیدا إن جائک کأنّ در مقام بیان همه موارد اکرام زید بر آمده است و یک همچین تحلیلی این مطلب را کرد،تصور من این است که این مطلب درست است که گاهی اوقات تقدم جزا بر شرط برای افاده مفهوم است این یکی از روشهایی هست که چرا ،ببینید روش طبیعی گفتار این است که اول شرط را می آورند بعد جزا را بیاورند، اینکه این روش طبیعی به هم میخورد و بر خلاف این روش رفتار میشود گاهی اوقات برای افاده مفهوم است اینها میگن تقدیم ماحقه التأخیر یفید الحصر از آن باب کأن ایاک نعبد و ایاک نستعین برای تاکید روی ایاک است ، تو را فقط ،این را بر این مقدم داشتن، گاهی اوقات تقدیم ماحقه التأخیر در مقام حصر هست ولی اجالتا من این را تحقیق نکردم که آیا در جمیع موارد میتوانیم این را اثبات کنیم که این یک ظهور عام دارد من مواردی را که نگاه میکردم یک مقداری در موراد مفهوم شرط که تأمّل میکردم مواردی که ما مفهوم از جمله اثبات میشد مفهوم در شرط متأخرّ ، قرائن دیگری وجود داشت برای اثبات مفهوم غالبا، البته این نیار به یک تتبع جدی دارد و موارد شرط متأخّر را تتبع کند و جمیع مواردش را صحبت کنیم ، من مواردی که اجالتا همینجوری خطور کرد به ، مواردی نبود که بتوانیم بگیم که ، مثلا حالا یکی از مثالهایی که برای مفهوم داری زدم این روایت بود ، عن حریب عن ابی عبدالله علیه السلام قال سالته عن الرجل یطاف به و یرمی عنه فقال نعم إذا کان لا یستطیع، این مفهوم ازش استفاده میشود ، شرط متأخر است دیگه ، این نعم به منزله جزا است ،نعم یعنی یطاف به و یرمی عنه ،إذا کان لایستطیع میشود جزاش، این مفهوم استفاده میشود ولی این مفهوم به خاطر آن ظهور دیگری است که در جمله وجود دارد که به اصطلاح سالته عن الرجل یطاف به و یرمی عنه اساسا چرا این شرط را تکیه کرد، حتی اگر إذا کان یستطیع مقدم بود باز مفهوم استفاده میشد مواردی را که من همینجوری نگاه میکردم خیلی برای من روشن نشد که مطلب شرط مؤخّر یک ظهور ویژه ای داشته باشد در ثبوت مفهوم این بحثش نیاز به یک تتبع خیلی گسترده دارد و شاید بعضی موارد مفهوم استفاده نمیشود ،فرض کنید تکیه میخواهد بکند میگه من با زنم اختلاف دارم زنم به حرفم گوش نمیکنه ،چی نمیکنه چی نمیکنه ویژگیهاش را ذکر میکند آیا من میتوانم بعضی از حقوق او را رعایت بکنم یا نکنم آیا نفقه و امثال اینها بر گردنم واجب هست یا نه ، ممکن است در پاسخ بگیم واجب نیست در فرض سوالی که شما کردید ، تاکید بر این هست که حکم عام نیست ، این در مقام بیان اطلاق مفهوم نیست در مقام بیان همان مفهوم فی الجمله است ، بعضی وقتها ربای اینکه اثبات کنند که فرض سوال در ثبوت حکم دلالت دارد خود شرط را هم می آورند گاهی اوقات هم متأخّر می آورند تصور نمیکنم که حتما در مقام بیان این هستند که حکم در همه صورتها نیست حتما باید شرطش مقدم باشد ، بعضی موارد شرط متأخر قطعا مفهوم ندارد بعضی موارد هم دارد، یک مقداری نیاز با تتبع موارد و دسته بندی گونه های مختلف این جملات هست که کجاها مفهوم دارد کجا ها ندارد ،اجالتا ما برامون ثابت نیست در این حدّ ثابت نیست که در شرط متأخر هم ما قائل به ظهور دلیل درمفهوم باشیم باید تتبع کرد و باتتبع یک طرف قضیه واضحتر بشود و این بحث را نیمه کاره رها میکنیم ، پس بحث مفهوم تمام شد.